

کارگر سفید پوست به زنی که کنارش ایستاده بود، گفت:  
 من از همه ی شما بهترم  
 نیم گزی از من فروتر بایست  
 تا جهان غرور مرا ببیند.  
 زن سفید پوست به مرد سیاه پوست کنار دستش گفت:  
 بعد از او من از همه برترم  
 تو نیز گزی زیر پای من بایست  
 تا خلق بدانند که زنان را نیز غروری است.  
 مرد سیاه پوست به زن سیاه پوست رو کرد و گفت:  
 تو چرا نیم گزی پایین نمی روی  
 مرا هم آخر اندک غروری باقی مانده است.  
 زن سیاه پوست به مرد دورگه نگاهی افکند که می گفت:  
 جای خود را بشناس  
 چرا که غرور من نیز باید حفظ شود.  
 و بدینسان درجه بندی ادامه یافت  
 سایه به سایه، رو به سرازیری  
 تا پلکانی از انسانیت شکل گرفت  
 در برابر آن که چشم بصیرت دارد.  
 و بر فراز این پلکان، بالاتر از همه  
 سرمایه دار هفت رنگ آمد  
 با صولتی تمام  
 اما با چهره ای مهربان و تبسمی بر لب  
 و رو به بالا گام برداشت  
 بالاتر و بالاتر هم چنین  
 و گام هایش از طنین سنگینی و وقار سرشار بود.  
 و به اوج رسید و ایستاد  
 پا بر سر کارگر سفید پوست.

## مری جونز: زنی از طبقه کارگر آمریکا

### تهیه و تنظیم: وریا شریفی

لوموند، در بیست ژانویه ۱۹۷۸ نوشت: "ماماجونز، در حقیقت، نه شجاعت معدن چیان اعتصابی است. یک بار لوله ی مسلسلی را که رو به اعتصابیون گرفته شده بود، چسبید و فریاد زد: "حضرت آقا! افراد طبقه ی من اند که به اعماق معدن فرو رفته اند و فلزی را که این ماسماسک ازش ساخته شده، بیرون آورده اند. بنابراین، آن ماسماسک مال من است!" - و یک بار، در پاسخ یکی از نمایندگان کنگره که محل اقامت او را پرسیده بود، جواب داد: "من مقیم آمریکا هستم، گیرم درست نمی دانم در کجایش. هر جا که برای رهایی از بهره کشی مبارزه یی درگیر باشد، خانه ی من آن جا است، یعنی گاه در واشنگتن، گاه در پنسیلوانا، گاه در آریزونا یا تکزاس یا مینه سوتا یا کلرادو. راستش، خانه ی من چیزی مثل پاشنه ی کفشم است: با خودم این ور و آن ور می کشمش!"

آمریکایی که ماماجونز در شرح حال خودش توصیف می کند، آمریکای کارگران مهاجر، معدن چیان مورد استثمار، کودکان آنها و همسران آنهاست و حکایتی که نقل می کند، سرگذشت سرکوبی آن ها، مقاومت آن ها، پیروزی ها و شکست های آن هاست. فریادی است که مبارزات نژادی، جنسی و طبقاتی را به گوش ها می رساند.

ماماجونز که به سال ۱۸۳۰ در ایرلند متولد شد و هنگام مهاجرت خانواده اش به آمریکا پنج ساله بود، بعد ها حرفه ی خیاطی را برگزید. وی که عمری صد ساله را پشت سر نهاد، به مدت نیم قرن تمام (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۲۱) سراسر آمریکا را پای پیاده یا در ارابه قطاری کرد و مدام در هنر نقطه ای که حضورش واجب شمرده می شد حضور داشت: آن جا که می بایست ضمیر طبقه ی رنجبر را از خواب بیدار کرد؛ آن جا که مبارزات کارگری برای وصول به حق هشت ساعت کار در روز و شناخت حقوق سندیکایی در جریان بود؛ و آن جا که وساطت میان اعتصابیون و قوانین یا ارتش و پلیس لازم می آمد.

شرح حال ماماجونز، درسی شگفت انگیز از تاریخ و در همان حال سرچشمه یی فیاض برای افکار عملی است. "خانم پل لوژون" در مقدمه ای بر کتاب "مادر جونز" درباره مری جونز می نویسد: "مری جونز از همان اوان کودکی، از بد حادثه مجبور می شود که در غربت و به جست و جوی کار و به قیمت تبعید شدن، زندگی کند. بین سال های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰، هر ساله بیست هزار بیکار و گرسنه کشور های خود را رها می کردند. آهنگ مهاجرت پیوسته سریع تر می شود. مثلاً، بین سال های ۱۸۲۰ تا ۱۹۲۰، فقط چهار میلیون و نیم ایرلندی برای آن که زنده بمانند، یا برای زندگی بهتر، سرزمین خود را ترک کرده، راهی ایالات متحده می شوند. مری کوچولو، هم یکی از این اقیانوس پیمایان بود. مری جونز در این باره چیزی نمی گوید، زیرا که از خودش حرفی نمی زند. ولی چند هفته سفر دریایی، در معرض بیماری و مرگ بودن، در کشتی بادبانی و زواردر رفته تلمبار شدن، او را ناگهان با بدترین نوع فقر و خواری آشنا کرد و سبب شد که بی لحظه یی تردید و به نحو بر گشت ناپذیری، در صف استثمار شوندگان قرار بگیرد. تا جایی که سال ها بعد، از معلم شدن خودداری می کند چون نمی خواهد "نقش آقا بالا سر بچه ها را بازی کند."

همین طور وقتی که بعد ها در شیکاگو ماندگار می شود و در خانه ی ثروتمند ها خیاطی می کند، توجهش به بی عدالتی های اجتماعی جلب می شود و از پنجره این خانه های مجلل، رفت و آمد فلاکت بار کارگران شهر را به چشم می بیند. با این همه، فقط به باز کردن چشم و دیدن آن چه در اطرافش می گذرد، اکتفا نمی کند؛ دست به بررسی می زند. حرفه ی خیاطی و ایالت خود را ترک می کند، به هر جایی که استثمار بیداد می کند و محروم ترین مردمان در آن جا زندگی می کنند سر می کشد.

مری جونز، تنها یک پرسشگر قلم به دست نیست. آن چه می بیند به خشم او نیروی تازه می دهد. هیچ گاه صفحات نوشته اش، مثل آن جا که این خیل کودکان رنگ پریده و گیج خواب را، که قربانیان مقدر حوادث ناشی از کار، نقص عضو و مرگند - ترسیم می کند، لرزه به اندام نمی اندازد.

مادر جونز که در کنار کارگران شش تا هشت ساله ی دختر و پسر زیسته بود، خوب می دانست که پشت آن ظاهر شکننده ی کودکانه آن ها، خشم و قاطعیت طبقاتی شان انباشته شده است. مری جونز، این کارگران خرد سال را بسیج می کند تا برای افکار عمومی، زنگ خطر را به صدا در آورد. با شرکت این کارگران خردسال، که رسوا کنندگان مجسم و زنده ی سرمایه داری درنده خویند و در کارخانه ها پرپر می شوند، در سراسر کشور راهپیمایی بزرگی به راه می اندازد. با برگزاری متینگ ها و سخنرانی ها با استفاده از شیوه های جالب دیگر، وجدان های خوب را آزار می دهد. مثلاً در دانشگاه پرینستون، در حالی که کارگر ده ساله یی را به حضار نشان می دهد که "پشتش، از بردن بسته های ۳۷/۵ کیلویی نخ، مثل پشت پیرمرد ها قوز شده بود"، این عبارت برنده تر از بیشتر را به صورت روشنفکرانی که برای شنیدن سخنان او جمع شده بودند، می گوید: "این است یک جزوه مجسم اقتصاد سیاسی!"

مری جونز در کتاب خاطراتش می گوید: "تو شهر شیکاگو، اعتصاب پشت اعتصاب بود، و با آن همه اخراج کردن ها و بزن و بگير و ببند ها. بعد از سال ۱۸۸۶، سال های اعتصاب های بزرگ ملوانان دریاچه، بار انداز ها و کارکنان راه آهن بود. پلیس و کارفرما ها این اعتصاب ها را با خشونت سرکوب می کردند. گوش شان هیچ بدهکار شکایات کارگران نبود. "جان بانفیلد" که بازرس پلیس بود، وقتی که اعلام می کرد که جلسات مسالمت آمیز کارگران ممنوع است، رفتار بی رحمانه یی داشت. تو این جلسات کارگران را جمع به دستمزد و میزان ساعات کار اختلاط می کردند. بر خورد کارفرما ها تحریک آمیز بود و نفرت و اضطراب خودشان را هم پنهان نمی کردند. روزنامه شیکاگو تریبون، که ارگان کارفرما ها بود، ردیالانه به مالکان مزرعه دار "ایلینویز" پیشنهاد می کرد که با خانه بدوش هایی که از مراکز بزرگ صنعتی به دهات سرازیر می شوند، مثل حیوانات خطرناک رفتار کنند و تو غذایشان سم "استرکین" بریزند.

کارگران شروع کردند به مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه. کارفرماها لغت "آنارسی"، یعنی هرج و مرج، را علم کردند که جنبش را خفه کنند. هر که طرفدار هشت ساعت کار در روز بود، اسمش دشمن وطن و خائن و آنارشیت بود. شهر به دو اردوی متخاصم تقسیم شده بود. این طرف، کارگرانی بودند که از سرما یخ زده بودند، گرسنه و بیکار و آس و پاس بودند و چیزی نداشتند الی مشت های گره کرده، آن هم در مقابل هفت تیر ها و باتون های پاسبان ها. آن طرف کارفرماها بودند که نه از سرما کک شان می گزید و نه غم نان شان بود، حمایت پلیس و مطبوعات و همه ی نیروهای دولت مقتدر را هم زیر سر داشتند.

مادر جونز در ادامه صحنه هایی از اول ماه مه شیکاگو، به تصویر می کشد: "اول ماه مه نزدیک می شد. بنا بود که جنگ کاهش روزی هشت ساعت کار شروع شود. مطبوعات، دست به کار شدند که میان مردم تخم ترس و دلهره بپاشند. اول ماه مه ۱۸۸۶ در "هی مارگت" (شیکاگو) کارگران فریاد می زدند: "هشت ساعت کار، هشت ساعت تفریح و استراحت، هشت ساعت خواب!"

از چهار سمت شهر اعتصابات و راه پیمایی های همراه با تظاهرات به پا شد. کارفرماها از خشم خون -خونشان را می خورد. شبح انقلاب را جلو چشم شان را می دیدند. کارگران کارخانجات "مک کورمیک هاروستر" جلو کارخانه جمع شده بودند. هر که به کار ادامه می داد و قاطی اعتصابیون نمی شد. بش می گفتند زرد. آجر بود که پرتاب می کردند و شیشه بود که می شکست. برای زردها خط و نشان می کشیدند. حتی یکی هم کارگران را دعوت به شورش می کرد.

پاسبان ها، بی هیچ اختطاری، به کارگران حمله کردند. جمعیت را گرفتند زیر آتش، و از چپ و از راست باتون بود که تو سر جمعیت می خورد. عده یی کشته شدند و جوان ها هم تا سرحد مرگ زدند و آتش و لاش کردند. عده یی هم زیر دست و پای

اسب پاسبان ها مانده بودند و جمجمه هاشان له لورده شده بود. صدها نفر را بازداشت کردند، اما فقط کسانی را به دادگاه می فرستادند که برای هشت ساعت کار روزانه مبارزه می کردند.

جمعه، ۱۱ نوامبر، رهبران جنبش را دار زدند. آن روز ثروتمندهای شیکاگو از ترس به خود می لرزیدند. تو تمام راه هایی که به زندان ختم می شد، طناب کشیده بودند. پاسبان ها تفنگ به دست، راست این طناب ها کشیک می دادند. گشتی های مخصوص ، دوروبر زندان را زیر نظر داشتند. پشت بام ساختمان های دلهره آور اطراف زندان پرپاسبان بود.

اولین یکشنبه بعد از اعدام ،مراسم تشیع جنازه صورت گرفت. هزاران کارگر جنازه ها را تشیع کردند.زیر نگاه جمعیتی عظیم و نفس فرو خورده، صف بدرقه کنندگان به کیلومترها می رسید. جنازه ها را تو قبرستان "والدهایم" دفن کردند. اما هدف هنوز سر جاش بود: مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه ، برای شرایط انسانی تر، برای برقراری مناسبات انسانی تر میان انسان ها ادامه داشت و هنوز هم ادامه دارد."

منبع: کتاب "مادر جونز" -ترجمه ع. پاشائی و محمد رسولی

۸۵/۱۰/۲۵